

بفضلہ تعالیٰ

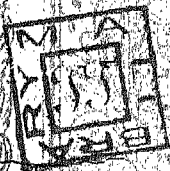
شکرت رسالہ فائق الصنائع کہ چون پنج صغیر
مصدر استوانہ پنج کتابت کہ از ہر پنج افسانہای شیرین
مختلف الحالات مستندے شوند و گوئی شعر
صد و اتمان بود بھیب آید و کاریران شوند کہ بضائیش پی بند

ناشنای

پنج گنج خسروی

شعر بی علم شانی ایکہ

۱- چون جبارش جہاں ساسن خوانند کہ پنج گنج کاہی کہ یک بند
۲- اگر الفاظ سطریم خوانند شعوی سخن رسالہ دیگر کہ سے اور
۳- و ان الفاظ آتش برین سطریموں مطہم و ان الفاظ اول
مخاطب جدول و و شمع آتش از ان الفاظ انوار و فانی از انوار
لفظ (عاشق) بر روز سیکردنی الجمال این خریدہ نگارین کہ سطریم
مولوی محمد ولی صاحب چھرا مولی ہر ہفت شدہ بود بواسطہ قدرتمانی
منشی بی شاہ صاحب بی اسپیکر رشتہ تعلیم ضلع بایون میرزا فخری است
علم و ندرت کار بعد از ان غلط بار و ۱۸۸۲ء میں ہر مقام کھنڈ
در مطبعہ منشی نول کشور مطبعہ رسد

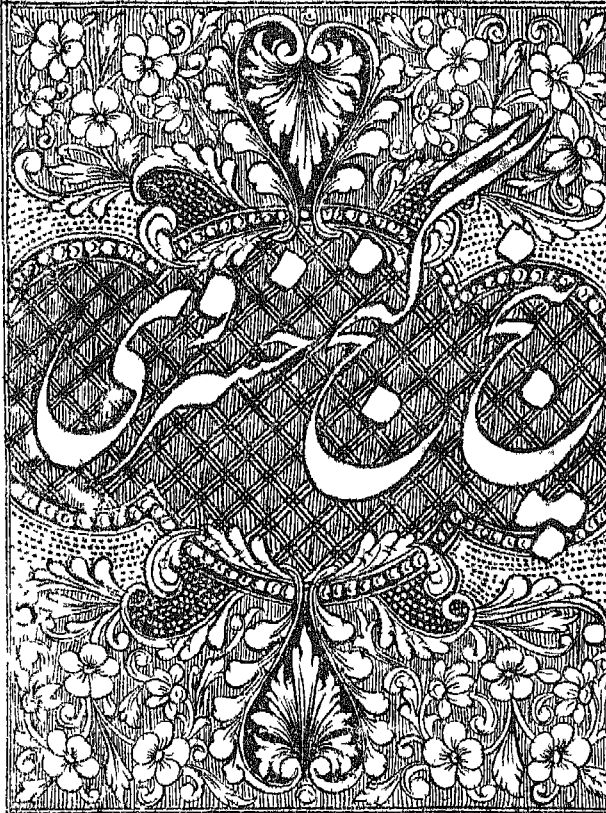


M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE937

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مَرْطَبِ مَشْرِئِي نَوَالِ السُّوْطِ بِرِجَالِ حَمَلِ السُّوْطِ
مَرْطَبِ مَشْرِئِي نَوَالِ السُّوْطِ بِرِجَالِ حَمَلِ السُّوْطِ

<p>علی انداخته ریاضت نظری</p>	<p>صفحه صغیر نوشتی و بنویسند کلیه</p>	<p>کاغذ عسقلان آوردند بند</p>	<p>که بنویسند بند</p>	<p>جام محبت بر دانا سبب از اعلیٰ شکر است</p>	<p>در اوقات او جسد اول اندک بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>
<p>مجت در شوق عشق</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>
<p>افکند بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>
<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>	<p>بند بند</p>

عزیزان	سختی رسید و حضرت ایک	بکلیان	که در سخن	است	سواد می نمودن بر عهدت	شاه
است	بیک هر چه در حق تو انداخت	الای	سب فی طبع از نشد	جوهری	اندر که حضرت سخن این	بوده
جان	بجسوان سینه ای شک	کل نای	و نه با و کوزیم	بور	و نشان و انا پند	نام
جهان	شهره نفس و آفاق همه در این	است	میش طاق و بحر و در	در	باقت گزینی و دلر با	سنگ
است	شگفت و دل سیر از سیر از دور	بشاخ	بسمل خضارش چون گل	عشق	دل و عالم عالم از مع	عشق
مدام	یش یکک طایفه ای دل	منظر	دلایم با جمی را و از سخن بفر	ست	چسب ل زلفین مهر است و	از تالش
ه	عکس خود در آن میراکش ناماده	از حار	که در آب از فتنه بشیر تبارش	پود	افتاده و از یکس رخسار	عشق
پیش	گردیدان و آنکه فردی که عشق	طوف	هم بخت اتفاق نه فاق و امیدوار	هر	که کشود و سر و در شادان	نفت
است	او عفت تکلمه نه از و سب از	ورود	اندر زبوره که درین بوستان کبر	پوش	چو بیدگی دل بچو کلیدگی آوده	دل بود
زده	او عشق حسد هم	زیرا و	متوای پیرا محبت شویم شوی بود	نام	ان کل بر وقته بهرست نام	چو
بزرده	هی سر پر بود سب سیر او جان	جای	چو اسم ان سر گان چو	چو	مشت لان را بزر	بمجنون
نور	از سر شک که جان قوت بود	شرف	ببیل زین تخم نند با شی پهلوان	چو	و دین تنه اش نمی نند با شی	ور
است	الفات را پر ز دیدار		دلبران تر مدافکت هم	نام	در دل آورده بر آینه آه هم	عشق

از رحمت پیکار محقق باجی لاری	ور مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
بخت شوق دل گاه نر خاندان	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
جان و فانیان شکر ز شکر شوق	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
گردی خجالت افتد ویریا می خن	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
کس خورشید پیمانده	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
باز وقت شاد طبع با لقمه	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
و بخت بهتا گشت جو خندان لذت	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
موجب زمین لکبک	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
معدودان بخت جوان این دل	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
سخت پیمان بخت جوان این دل	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
علمان	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو
علمان	تشریح مدان	از تشریح نظری ایمنه مدبوله	تشریح که گاه	دل را بخت آمد بخت	دل عرو

ازادہ	برو تاب رحمن بنو ہمہا من علم	مالمہ یکہ	تے دیدیر تیان کر او افہ آہر	دیدار	عشق گرفتہ بہ سبب برکشت	بہ
دیش	دخواب بنو ایران کو کہ شکر بخیر تو خیر است	بہ بندہ	یہاں حسن بنو بخیر است اول ایک	پہو	بانہ چوہ سرستہ دور ان کشت	بہ
عیان	موج رخشاں آفتاب را	روی	گور ز سے نامتوان کجک کر	دیش	باہم بہ بتعمیل اجمال لایم	بہ
سوس	ت آرزویش سیدارو	شعب	آدبا حق بندہ اوستان و شیب یکہ	طالش	خیال نوزد بہ شوق	بہ
پوش	منزل کردون ہم طرست و ہم	منزل	بساطی منزل کردون لظناو	یر	بر جو ترازوان ارم ترجع ہشتا بنہ	سومش
دیش	گر دیدیگرم و دلم ز مشتق	خو	لورست عزتم با بجزم بیدان	جو اندر	نورانی خوشید بکھوس نازنہ تان	وست
کشت	را تلاشی کردیدہ کے جیلان	خو	مختہ ماچہ آن رخنا طالب	ر محصر	اہ نورچہ نہ صاف اہتر شیش	ہ
کشت	سوار شدہ را ہنگام پیش	خی آورو	دلی بر سچی لاکہ برقی بیزرق	تخالص	برق شمال سرا سیر وقت پیا	کے
عشق	کر دین دل کہ عاشق شدہ بہر کشت	شوق اول	آورد چوہ پیغم ماہ و خور جان ہر تہ	تخالص	برق شمال سرا سیر وقت پیا	الایمان
کشت	کہ لب شوق الفت بہ کشت	خو	بذوق او کو رو چوہ اندوہ	تخالص	برق شمال سرا سیر وقت پیا	کے
کشت	را در جیل رسانید نزل را کہ	خو	ورث انڈا تھم نہ زویک مدد	کوش	اسبب غم بہر یابوس لب	کے
کشت	جمع فاختہ حسن نے	خی آورو	ما را ہر بار کھک مست فی	دل	راشتا نختہ و انور و ہر کہ نسبت	کے
کشت	تیر مزرگان موفنا آسید ابرو	شوق اول	مان تاب اوئی کے یعیہ جان	او	مدد غم و ہم آہلک یا قوت	کے

تاج	مشورت	گرچه	میکنند	مستحق	که در	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق
مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق
مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق
مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق
مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق
مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق
مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق	مستحق

دوران	در آمد	سگان	شعبه	او	او	او	او
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر
دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر	دول گرد و وزیر

بخط الفتح اصل در روز جمعه در ماه جمادی اول سنه ۱۱۰۰

سخن

سرخین	دو جمع	گزار یا بجز	و جمع بیخوش	جه و دو ص	سرا یا مهر محتشربان	اولک	آبان عدالت عازر سیرینو نگار آرد رفت
گرفتند	گرفتند	سود و آمده بین ظاهر کنند	سود و آمده بین ظاهر کنند	سلامت	سرا یا مهر محتشربان	دلا میزده	نامردی کرده اگر کشنده است
د	د	خود را ازین عین صراحت	خود را ازین عین صراحت	مستحق	گذازانند	مستحق	از طاعت است
سلطان زمان و آریان ملک	سلطان زمان و آریان ملک	است پدید آمدن	است پدید آمدن	مستحق	گذازانند	مستحق	از طاعت است
انزو	انزو	است پدید آمدن	است پدید آمدن	مستحق	گذازانند	مستحق	از طاعت است
بزرگواران	بزرگواران	است پدید آمدن	است پدید آمدن	مستحق	گذازانند	مستحق	از طاعت است
گدا را	گدا را	است پدید آمدن	است پدید آمدن	مستحق	گذازانند	مستحق	از طاعت است
د	د	است پدید آمدن	است پدید آمدن	مستحق	گذازانند	مستحق	از طاعت است
است	است	است پدید آمدن	است پدید آمدن	مستحق	گذازانند	مستحق	از طاعت است
گرفتند	گرفتند	است پدید آمدن	است پدید آمدن	مستحق	گذازانند	مستحق	از طاعت است

ز بنیانش که شورش و بیادگرانی یافت زیر درخت آریه در بیدارش که گلهامه مراد بارسه اش و باد بر زخمت یک گفتند و صحنه عزت بولین طلعت لاله محنت بیان را گنجیگان گشتند و آن گنجینه در حاکم امین سازان با آبروی	صفحات اول	سنان و در یافتن گندار و پیش نوعی لاله بابو نجات و خاطر بر خفته بخواب آه بخون وزاری گشا و دو بود و بدو اهل اطرائان بزبان کس آن گنجیگان آمد گفتند که باب بر تیشمه ابدا از دیدینه کاین حاکم بودی آستان بهر تیر آست گزارست نجات با دیده نامند لوه پین تهنسان لطفت و کریم صریح ت را ایا کنگون	جان	جان از آن وقت آن حقیقت چند روز پیش دانه و دم پیش مانند در بر هم چون افشار این جوان به جان من در یون رویش شده این خریک وارب اتفاق ده و در گری بر آورد پیش آمد و در طومار چو اسپ کار دار تو	بناشانی که در صحرای آن نام که سازش ترسید از تس لاله از هم سپید چند روز پیش چندان که در کلبه کتب تفاوت مالک هم نفس بچه گدا و نشا و مغان مالک روزه جان بخور سیه برور سلطان با سپید چهار
--	-----------	--	-----	--	--

تاریخ

می ماند گر چه در پناه القاصد آن عاشق	چون مر با بخورشید بود و بس ارم آن را از این سخن گفت	احوال	مستمند بر زخمی طاووسان	گفتند که چو از این واری	راز یافت جان طایف مستان
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	رسیده ناگزیر شدیم اکره	چو از این واری	شکو کا در کز نغمه سیمایس
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	سنگ شده در عهد جان	چو از این واری	داشت از ترا در این مرغ
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	قطعه ای در این سخن	چو از این واری	در یافت اینجک کنان
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	آن فاک پیکر برین سخن	چو از این واری	کار دید که شکر به شکل
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	و از شیرانده هر که شطرنج	چو از این واری	در آن سخن بود و در صفت
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	انسان جمادی دید گفت صریح	چو از این واری	این احوال به بطون است
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	سینه و تا آنکس بیدار نیست اما	چو از این واری	می رخ میاید دید که سر صیانت
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	مختره اش جان خود بر سر شام	چو از این واری	که مرا بود و گفت آن
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	را به شب هر که شبیه به شامش	چو از این واری	بگفت محسن است آن نظر
بخوان مجرا را از پندش این	و شورمان را از پندش این	اصحاح	بخوان مجرا را از پندش این	چو از این واری	بخوان مجرا را از پندش این

بخوان مجرا را از پندش این

درین	پد از عشق	آرزوی	مغور	دل بچاره	آرزوی
کاره	دل جان پد انقض جوان صفا	آفت	شان	نیازت کارم پد انقض جان صفا	میش
سخت	بچه عدوان بسا همه پد جوان	بجلا	راه	نمط خواست و طالع لب	بچهر
سخت	نظر آمدید منظر را پیش	لیکن	اولیو	آتا محض نیایه دیده بر	گروید
مشق	از زمین پیش پد ز طوف غیب	اولین	ازین	تیب لید اسحر پد نازکی در	ز خوی
آمد	بوصفتش زین سکر پد سر آمد	تعمیر	بیت	بهنس بر در یا	ز نظرم
بنای	هر پایه روز زین همه سر پد بنای	تعمیر	تعمیر	آمد در آرد پد جوان طاعت	امد
آمده	و ادع کیرا شده بر سر جوان	افت	این	ماند نمیب که کسب	از عیش
بیرون	خود را بگفت ده از چشم بیرون	خسرو	گشت	آلوده خود را دیده از	واق
ز زمین	بهری ست م نشاند حبت ز زمین	بند	ازو	وار بر تخت بال کس جوان	مش
آفتاب	بگرم نازت م طایره نری ازین عالم آفتاب	ایک	تعمیر	بها در راه نظر و دردی آتاک	کرده
ایک	روا م نای و ما دم	اشقوت	م	در گرم سن کاسه	نمیش

و تاق

دران	مطلب از آنک از نرسه	تقریب	بالکشف نه نماند	معشوق	تسلی ز رفت	تسلی ز رفت	تسلی ز رفت
و شکر	بمکان مالوفه بیده جوان	خط	دل بجز نماند که دیده شد	دارد	آدمین دست	آدمین دست	آدمین دست
میروان	بجه چون معنویان روزم	نه وصل	شب بگویی بود با کز آزار	احوت	آفتاب تا سحر استنک	آفتاب تا سحر استنک	آفتاب تا سحر استنک
شاه	از محبت بحکایت	صورتی	بجز بر سر کس کش	کار آمد	بماصل پی چون گویند	بماصل پی چون گویند	بماصل پی چون گویند
گدا	حیات روز بر تر زین غصه	افتاد	جلوه گری کرد و نیست	بسیار آید	سراسر	سراسر	سراسر
و کفایت	یا آن دره عشق پند آخرش	بدل	این شایسته پیچیده بر سر کار	کار کرد	آدم اول بر نشا	آدم اول بر نشا	آدم اول بر نشا
عشقیت	عشق رسیده در نه سب که	شهری	و جان یار و دوست نشد که یاری	کام کرد	خود بطی و سلف	خود بطی و سلف	خود بطی و سلف
راه	کس آن قطع سر سلسله	چو محبت	زود داشت با سانی کرده با	نماند	شاوان شکر	شاوان شکر	شاوان شکر
چو	کسی که اول بود اندر و چون	چو محبت	دل شتاق آرزو بر آید	نماند	خشی از را فی سبب	خشی از را فی سبب	خشی از را فی سبب
سخت	خاسته خود گرفتید مع تردید	چو محبت	آن حو را در خود نیست چون آن	نماند	خوبان اندر شکر	خوبان اندر شکر	خوبان اندر شکر
سخت	ان را صحرای طایفان است	چو محبت	آورده گفت قطع می یابان عشق	نماند	سخت	سخت	سخت
سخت	خوبان طالع داد دست از نو	چو محبت	نیافتند شب سید بی بیات	نماند	سخت	سخت	سخت
سخت	از محبت بر سر چو دام	چو محبت	نیافتند شب سید بی بیات	نماند	سخت	سخت	سخت

دگر	دگر	دگر	دگر	دگر	دگر
دگر	دگر	دگر	دگر	دگر	دگر
دگر	دگر	دگر	دگر	دگر	دگر
دگر	دگر	دگر	دگر	دگر	دگر
دگر	دگر	دگر	دگر	دگر	دگر
دگر	دگر	دگر	دگر	دگر	دگر
دگر	دگر	دگر	دگر	دگر	دگر
دگر	دگر	دگر	دگر	دگر	دگر

مغزش	مغز	سبب خویش	مغز و افروز را	از آب	جامه زیزی برودستی	صفت	وای ایالان به بلای می	سینه
مغز	مغز	دل با سیرا که در دور می خنید	مغز جان	دور می خورس	دور می خورس	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	نرفیض شیدا ز پیمان طه از	جان	اسیر او در دست نرفت بجای	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز
مغز	مغز	مغز است از آن گشت	دور می	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	مغز را در دست از دو وا ده می پلان	سبب کل تو	سبب کل تو	مغز

مغز

مغز

<p>ممتاز شانه می گفت کلامی بار</p>	<p>آن عذار پیروز و شکر نامت نام تو</p>	<p>دل بخیزست به آن کنون صبور غمناک</p>	<p>در دست بلبها فرشتان بجای تو</p>	<p>علایت سخن نمی آید آری که در دست</p>	<p>ولی همچو سگله گر زینده جوانی</p>	<p>با کلام عالم زنده است مست بیرون</p>	<p>باروش بود که در بد تو هست که در دست</p>	<p>تو از من پس در آن نامم انفس حق</p>	<p>که ای را خطاطی بپیرا بری کار</p>	<p>از من پس در آن نامم انفس حق</p>
<p>خرابی دل خواب دیدار</p>	<p>پنداشت هم صبر است ایقدر سخاوت</p>	<p>پوشش باوه خازوف ارق گوئی تو</p>	<p>بزرگان بیستاب برز کلام</p>	<p>عالمب نماز بر سرفال مقاله زنده ده</p>	<p>بویای آستینا نه سنگ شاه</p>	<p>کین تیر آن درخت که کار او کلام حق</p>	<p>از غنچه گلزاران با شمع اشک</p>	<p>از غنچه گلزاران با شمع اشک</p>	<p>از غنچه گلزاران با شمع اشک</p>	
<p>بدر ایام</p>	<p>دو مرتبه است ایگانه شمع</p>	<p>ان عشق زبیر و بالا خوش</p>	<p>بسته صفات که رسم است ایگانه</p>	<p>ز روی عارفان افتاده شمع</p>	<p>بر حصول کار زنده پس صبر آن</p>	<p>ان و کرده شکر نموده ز نان</p>	<p>سار بر شمع اخلاص نیا نموده</p>	<p>سار بر شمع اخلاص نیا نموده</p>	<p>سار بر شمع اخلاص نیا نموده</p>	
<p>بدر ایام</p>	<p>دو مرتبه است ایگانه شمع</p>	<p>ان عشق زبیر و بالا خوش</p>	<p>بسته صفات که رسم است ایگانه</p>	<p>ز روی عارفان افتاده شمع</p>	<p>بر حصول کار زنده پس صبر آن</p>	<p>ان و کرده شکر نموده ز نان</p>	<p>سار بر شمع اخلاص نیا نموده</p>	<p>سار بر شمع اخلاص نیا نموده</p>	<p>سار بر شمع اخلاص نیا نموده</p>	

در کس	ساعت که بود و وقت است	آنچه برین	و حال بخش	دانش چو	است که از غمش او است	چون
سختی	بلند نظر است آن جوان	آنچه در	دل آینه است مکتس بوده اش	سختی	بیز چون شمس را ایام	که او را برین
جای داد	در حق او سانه بود و ز کوه	مهرتاب	ابرو جانش بر لب بود و ز کوه	سختی	اور و روشن چون شمس	بشر
جست	در حق او سانه بود و ز کوه	مهرتاب	ابرو جانش بر لب بود و ز کوه	سختی	اور و روشن چون شمس	بشر
استحسان	هم آهست که بر او ای میوه	سختی	سختی	سختی	سختی	سختی
چو	خود را یعنی جوان را نادان	انگفت	و از شک شد و در حق سخن	سختی	تا شاست پس آفتاب	چون که
عاشق	باور سانه داد و با شمس	دو	بنوان که از غم بر ماند با خط	سختی	در دل گفت که بوقت	سختی
فغان زد	باور سانه داد و با شمس	دو	بنوان که از غم بر ماند با خط	سختی	در دل گفت که بوقت	سختی

یا رب

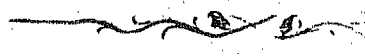
<p>اگر از آن شده در خوش شوقی سخن بگو چرخ که گزینان میبشاید عاقبت دیده آن جوان</p>	<p>گفتند که این سخن تو ترا نشانت نهد صعوبت کار روز ترا نشانت نهد نشانی</p>	<p>آنکه زود به پیش است بند که در فی بدای هر وی آید چون</p>	<p>پس پیش جوان آمده گشته است عشق از آن</p>
<p>و آنکه در آن است که سواد اول اسم و اول نشانی نام خوش گداز گشته است دیده آن جوان</p>	<p>گفتند که این سخن تو ترا نشانت نهد صعوبت کار روز ترا نشانت نهد نشانی</p>	<p>آنکه زود به پیش است بند که در فی بدای هر وی آید چون</p>	<p>پس پیش جوان آمده گشته است عشق از آن</p>
<p>که در آن است که سواد اول اسم و اول نشانی نام خوش گداز گشته است دیده آن جوان</p>	<p>گفتند که این سخن تو ترا نشانت نهد صعوبت کار روز ترا نشانت نهد نشانی</p>	<p>آنکه زود به پیش است بند که در فی بدای هر وی آید چون</p>	<p>پس پیش جوان آمده گشته است عشق از آن</p>

از خوش
 و سجد
 و کشت
 عاقبت
 شانه
 محبوب
 عاقبت
 و عاقبت
 رشت

دور	زشتی تا اینجیب مطلع کرد هاشم	زشتی تا اینجیب مطلع کرد هاشم	زشتی تا اینجیب مطلع کرد هاشم	زشتی تا اینجیب مطلع کرد هاشم	زشتی تا اینجیب مطلع کرد هاشم	زشتی تا اینجیب مطلع کرد هاشم	زشتی تا اینجیب مطلع کرد هاشم
نشانی از اینجیب	نشانی از اینجیب	نشانی از اینجیب	نشانی از اینجیب	نشانی از اینجیب	نشانی از اینجیب	نشانی از اینجیب	نشانی از اینجیب
سختی	سختی	سختی	سختی	سختی	سختی	سختی	سختی
دگر بر کارانی و خواجه	دگر بر کارانی و خواجه	دگر بر کارانی و خواجه	دگر بر کارانی و خواجه	دگر بر کارانی و خواجه	دگر بر کارانی و خواجه	دگر بر کارانی و خواجه	دگر بر کارانی و خواجه
مصلحت	مصلحت	مصلحت	مصلحت	مصلحت	مصلحت	مصلحت	مصلحت
سختی	سختی	سختی	سختی	سختی	سختی	سختی	سختی
کلام	کلام	کلام	کلام	کلام	کلام	کلام	کلام

<p>این نقد</p>	<p>است که سخن آفرینی هر دو شود و بعضی</p>	<p>شهره</p>	<p>که طرز نازی بر بندگی است</p>	<p>بسیار است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>بهر هر چه</p>	<p>بسیب نه بیا پیشگام اول است</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>میتواند</p>	<p>و در هر جا که نشاندن نای است</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>از شناسان</p>	<p>یا تو هم تو نیستی</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>عبادت</p>	<p>و گویا گفتند و هم در میان گفتند</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>شوقی</p>	<p>که هر جا که میگوید که گویا</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>ایمل</p>	<p>خوبین یکبار است بختیست</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>بر او</p>	<p>خازن علم من نیستی کسی که در دست</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>روسی</p>	<p>دارد و چهارم نماند و روی</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>یک</p>	<p>بدلم توستی چه آخری قیامی سلمه</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>نظام</p>	<p>و هفتاد و دو است و در هر جا که</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>
<p>مغنی</p>	<p>خزیده و خضاب و خج</p>	<p>شهره</p>	<p>که در هر جا که دست پرستار است</p>	<p>است</p>	<p>که صفی</p>	<p>حافظ</p>

خانه طبع پس از مدتی بگویند بلاذری که در علم و فن سپیدان حسن دیرینه فنی مطیع نامی ساید رود و در حواطین بماند
 در دوران علم و ادب علمای طبع پس در نظم کارهای از جمله در نظم شانس دست نواز یاد و یگان بهار و احسان و مسان نامی
 و شهر جناب فنی نو کشور صاحب و ام اقبال که درین قربان تو سطره شانس علم شمی وی سپیدان
 و بی اسپیکر فنی تعلیم فعلی بدایون رساله بهر سید که قدرت طرازی او بدایع و صنایع نگاری بر اندازد تو شیخ محتوی
 زایش شیخ گنج خسرو می ست کوشش آمد چندی رساله است که از یک ساله اند پنج حسن ظاهر می پنج رساله الفنی
 بهار شومی مختلف المهور و متفاوت لارکان یک شتر مستدک و مستنط میشوند و از همه افسانه نامی شیرین بعبارت نیکین
 بنظم و شعر مختلف الحکایات جلوه ظهور میدهند چون عبارت شربانی اشعار که در دست سیسل بلا ساطع جدول علم و ادب
 در کشور دیده نجات همای عشق و محبت و در آخر کامیابی آنها رساله مدد ظاهر بنس و چون شومی از لفظ (چنین) آغاز کنند
 قصه محبت که با امی شاه و جان داود نهد و - و شومی آغاز از لفظ (نقاد) فسانه و عاشق و معشوق و آخره نشانه کامی
 گرداب ننا افتاد - و شومی آغاز از لفظ (عاشقی) احوال حضرت شاه شرف و میلان خاطر با افغان پسر شومی آغاز
 از لفظ (چشمی) قصه عشق زاهدی با پیری بیکریه پدید میشود و حاصل هر گاه طبع رساله مذکور اجازت رفت اصل قلی
 او را از تصویف نقاد و تخلیط و شریعت الفاظ شایسته خود کوشش یافته و هر آنچه امکان رسائی فکر بود به بقای صورت اصل لفظ
 منتقول نموده است و در آخر کار یک گاشتم بشاورت زای زین فنی شیوه رساله صاحب بپوشید او در اختیار که در سخن فنی
 سخن آرائی و رنگهای کامل میدارد و علی بنده با بار طبع و فانی شمی گویند بر رساله صاحب فضا و شمی بجهت انبیا صاحب شترت دار
 و در مطیع که در نظم فارسی از مذاق سخن بهره دانی میداند نه درین هنر و ادب مولوی عبد الحمید صاحب و مولوی محبوب صاحب
 صاحب برین سلیقه و فکر مستقیم و مولوی سید تصدق حسین صاحب شومی که در نقاد می سخن نیک تعداد و طبع رساله صفات
 میداند و با جمله توجهات جمله صاحبان به صوفی ایمان و تعلمات عوالم این رساله غریب المصاحف است آوردیم و باهمه سعی و
 اهتمام چنانکه باید و نشی خاطر هم نشاید با سوسوم بناران حرفی چند متعذر آید این سخن جوان تقدیر الهی میدیم که اگر فانی بر این علم و ادب
 یابند مطایع درست و نایز و چون در سب است که اگر کسی نسخه صحیح رساله مذکور بهر سلیقه و طبع گنج فضا و شمی فنی شنبه است
 مرتفع شود و کی تعداد طبع حال ابر و چه عرض محمول با یساخت غمان انصاف از دست ندادن شیوه پسندیده است که در بعضی
 که نام نامی ریخته اصل رساله مولوی محمد لیه چهره ای نوشته است خیل خون جگر خورده باشد که این گوهر گر نایه دست آمده
 بسوزاند که رساله مذکور را و در مطیع نامی او در چهار مقام لفظ با جزوی ۱۵۰۳ ع مطابق ماه صفر ۱۳۰۳ هجری قمری فانی طبع رساله



५३९

१९१५

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

--	--	--

۳۳۹۵ ۸۹۱۵۰۱۶۵

۹۳۶

بج کچ فری

Date	No.	Date	No.